

آیا ایران آینده بهائی خواهد بود؟

فاضل غیبی

چهار دهه حکومت اسلامی باید برای هر ایران دوستی انگیزه کافی باشد، درباره سرنوشت میهن خود بیاندیشد. حکومت اسلامی که روی کار آمدنش قابل پیش بینی و تصور نبود، در چهار دهه گذشته نه تنها بر بحران‌های بزرگی غلبه کرده، که خود به بزرگترین بحران‌آفرین در سطح جهانی بدل گشته است و چنین وانمود می‌کند که در چهار دهه آتی نیز بدون کوچکترین تغییری در سیاست سرکوبگرانه در داخل و بحران‌آفرینی در خارج، دوام خواهد آورد.

اما دوام حکومت اسلامی بیش از هر چیز مدیون ناتوانی اپوزیسیون است. رژیم با استفاده از این ناتوانی نه تنها با تبلیغات گسترده نفوذش را در میان اقشار عقب‌مانده مذهبی گسترش داده، بلکه با دمیدن در بوق "مبارزه ضدامپریالیستی" اقشار چپ‌زده را نیز از ترس "حمله دشمن" به پشتیبانی از خود واداشته؛ گهگاه نیز از «بازی با برگ ملی» ابایی ندارد.

در این سو، نیروی مخالف رژیم پس از چهل سال "مبارزه"، در خوش‌بینانه‌ترین نگاه از رهبرانی تشکیل شده است، که دیگر هواداران چندان فعالی ندارند. درحالی‌که هواداران آشکار و پنهان حکومت اسلامی و همچنین طیف رنگارنگی از مبلغان «اسلام نوین و انقلابی»، از ژاپن تا آمریکا و از مسکو تا لندن، "هدایت" امت مهاجر ایرانی را بدست گرفته‌اند و با استفاده از جو آمربکاستیزی به سوی تشکیل جبهه مشترک چپ اسلامی در خارج از کشور به پیش می‌روند.

در سوی دیگر، ناتوانی اپوزیسیون نه به سبب ناآگاهی و یا کمبود میهن‌دوستی، بلکه در وهله نخست ناشی از نارسایی اخلاقی است. این نارسایی خود را در صحنه زندگی سیاسی، بصورت دورویی نشان می‌دهد، که مادر همه دیگر نارسایی‌ها است. به حدی که گویی، پس از تحقق پیش‌بینی احمد کسروی درباره اینکه ملابان روزی حکومت را در ایران بدست خواهند گرفت، باید چهار دهه از تسلط حکومت اسلامی بگذرد، تا هشدار هزار ساله فردوسی برآورده شود که: «سخن‌ها به کردار بازی بود».

آیا با این وصف می‌توان تصویری مثبت از آینده ایران بدست داد. حتی اگر به معجزه ای حکومت اسلامی سرنگون شود، کدام نیروی مخالفی را می‌شناسیم که «بازی دموکراسی» را جدی بگیرد و به نقشی در اقلیت راضی باشد؟

فرهنگ سیاسی بخشی از فرهنگ اجتماعی است و با فرهنگ "روشنفکری" خویشاوندی نزدیک دارد. چنانکه ویژگی امروزی روشنفکران روند سیاسی جامعه در آینده را تعیین می‌کند. اگر گرایش عمده روشنفکران در دوران پهلوی به چپ اسلامی، بدین معنی بود که در صورت برکناری حکومت شاه، ایران به دامن حکومتی چپ و یا اسلامی درخواهد غلتید، امروزه پریشانی روشنفکران مخالف حکومت اسلامی نشان می‌دهد، برآمدن جنبشی دموکراتیک و فراگیر برای برکناری حکومت اسلامی در آینده‌ای نزدیک ممکن نیست.

برای تأیید این ادعا، کفایت به جدال‌های قلمی میان هواداران شاه و مصدق، و یا هواداران نظام پادشاهی با جمهوری خواهان و یا هر مورد دلخواه دیگری بنگریم تا به میزان پریشانی موجود پی ببریم و به این واقعیت اعتراف کنیم که اگر اوضاع اپوزیسیون به همین گونه بماند، حکومت اسلامی، ایران را نابود خواهد کرد، اما سرنگون نخواهد شد.

با اینهمه می‌توان از تاریخ این درس را گرفت، که در مواردی پس از آنکه بنظر می‌رسد، حکومتی ضحاک‌ی همه مخالفان را سرکوب کرده باشد، نیرویی ناشناخته از درون جامعه برمی‌آید که نه تنها نظام بیدادگر را برمی‌اندازد، بلکه با همیاری همان مردمان پیشین، نظامی با ارزش‌های کاملاً متفاوت برقرار می‌سازد.

امپراتوری برده‌دار روم پس از شش سده سلطه پر قدرت بر نیمی از جهان، بدست مسیحیانی برافتاد که پیش از آن چنان پیگرد می‌شدند که مراسم مذهبی خود را در غارهای زیرزمینی بجای می‌آوردند. امپراتوری شوروی نیز در نیمه دهه هشتاد قرن گذشته در اوج قدرت و گسترش تاریخی خود ظاهراً همه گرایش‌های دموکراسی خواهانه را (از مجارستان

تا لهستان و از آلمان شرقی تا چکسلواکی) نابود کرده بود، اما دمکراسی خواهی در گروهی از حلقه رهبری، باعث شد که از درون فروپاشد.

البته باید به این درس مهم تاریخ نیز توجه داشت که نظام توتالیتر، چنانکه در ماهیت اوست، هیچگاه نمی تواند جای خود را به نظامی نیمه توتالیتر بدهد، بلکه باید بکلی سرنگون و جای خود را به نظامی با ارزش های کاملاً دیگری بدهد. بنابراین همانطور که در هیچ جا «سوسیالیسم با چهره انسانی» (socialism with a human face) نتوانست جانشین رژیم های کمونیستی شود، حکومت اسلامی نیز نخواهد توانست جای خود را به حکومتی با اسلام نیم بند بدهد.

بدین سبب برای یافتن آلترناتیو واقعی برای حکومت اسلامی، منطقاً باید به جریانی توجه کرد، که از ارزش هایی کاملاً متفاوت برخوردار است و بدین سبب نظام حاکم آن را دشمن خود می انگارد و با تمام قوا سرکوب می کند، زیرا وجودش در هر محدوده ای کفایت تا قدرت و نفوذ رژیم «توتالیتر» (تمامیت خواه) را محدود کند.

یافتن چنین جریانی در سایه حکومت اسلامی دشوار نیست، زیرا رفتار دشمنانه حکومت گران اسلامی با بهائیان به حدی است، که جای شکی بجا نمی گذارد که رژیم جریان بهائی را خطرناک ترین دشمن خود می شمارد و فتوای نجاست و تحریم هرگونه تماس با آنان از سوی ولی فقیه و رهبر انقلاب، شاهد کوچکی بر این واقعیت است.

نابودی کامل جریان بهائی در ایران از همان فردای انقلاب اسلامی بالاترین هدف داخلی حاکمیت اسلامی بود و با وجود اعتراضات گسترده جهانی با قاطعیت دنبال شد. کشتار و غارت بهائیان در همه شهرها و روستاها، اخراج بدون استثنا از تمامی نهادهای کشوری و تصرف اموال و سرمایه ها و جلوگیری از تحصیل دانشجویان و دانش آموزان بهائی به روشنی هدف بی چون چرای حکومتگران اسلامی را مبنی بر نابودی جریان بهائی به نمایش گذاشت.

برای آنکه علت دشمنی هیستریک ملایان با بهائیان را دریابیم، شاید آسان ترین راه نگاهی به «انجمن حجتیه» باشد. این انجمن که پیش از انقلاب «انجمن ضد بهائیت» نامیده می شد، در دهه سی با پشتیبانی همه جانبه ساواک از یک سو و ملایان از سوی دیگر شروع به کار کرد. پشتیبانی ساواک از این رو بود که بهائیان با جمعیتی چند صد هزار نفری بزرگترین تشکیلات موجود در ایران را تشکیل می دادند و ظاهراً برای حکومت شاه لازم می نمود که تشکیلاتی اسلامی و منسجم، از رشد بهائیت در ایران جلوگیری کند.

ملایان نیز، بویژه پس از کوشش دولت برای به رسمیت شناختن حقوقی برای اقلیت های مذهبی و سپس انقلاب سفید که در جهت تحدید نفوذ اسلام سیر می کرد، پایگاه قدرت خود را با گسترش بهائیت در خطر می دیدند و اگر در نظر گیریم که جمعیت بهائیان در دهه پنجاه فقط در پایتخت از مرز دویست هزار گذشته بود، می توان دریافت که چرا طیف وسیعی از آخوندها (و حتی خمینی) با پرداخت بخشی از "سهم امام"، حجتیه را از امکاناتی بیکران برخوردار می کردند.

پشتیبانی ساواک از انجمن حجتیه، از یک سو بی پایگی تبلیغات اسلامی درباره نفوذ بهائیان در دستگاه اداری و سیاسی آن دوران را نشان می دهد و از سوی دیگر بن بست واقعی حکومت شاه را برملا می کند. محمدرضا شاه در پی تدابیری بود که به پیشرفت جامعه دامن زند، اما این تدابیر یکسره در جهت آموزه های بهائی قرار داشت و دشمنی ملایان مرتجع را برمی انگیخت و تهمت بهائی بودن را متوجه او می ساخت. بدین سبب این وظیفه بر عهده ساواک گذاشته شد که از هر جهت از انجمن حجتیه پشتیبانی کند، با این هدف که برای مبارزه با بهائیت، بجای استفاده از اسلام سنتی، انجمنی به میدان آید که بدلی از بهائیت باشد!

پس از آنکه برای کندترین اذهان نیز روشن شده بود که بهائیان را می توان کشت و یا آزار داد، اما با افکار پوسیده و خرافی اسلامی نمی توان از رسوخ خواسته های امروزی و مدرن بهائی (مانند برابری حقوق زن و مرد، حقوق شهروندی برای همه، آزادی بیان، دمکراسی پارلمانی، جدایی دین و دولت و بالاخره اعلام وابستگی مذهبی بعنوان امری خصوصی) جلوگیری کرد.

انجمن حجتیه می‌کوشید با تقلید از بهائیان در کلاس‌های غیرعلنی هفتگی که در آنها «تربون و صندلی جای منبر و قالی» را گرفته بود، جوانان مسلمان را از طرفی با آموزه‌های بهائی و از طرف دیگر با ایرادات وارده بر آنها آشنا کند. از این راه به برانگیختگی ذهنی و همچنین به اعتماد به نفس اسلامی دامن زده می‌شد و کادرهای ورزیده‌ای برای نفوذ در تشکیلات بهائی تربیت می‌شدند.

از آن سو، با بهره‌گیری از آموزه‌های بهائی، از اسلام تصویری نوین ارائه می‌کردند، که برای نسل جوان مسلمان نیز جالب بود. مثلاً مدعی شدند که اسلام (که بنا به قرآن، دینی است برای «ام القرا و من حولها» (مکه و اطرافش)) دینانی جهانی و رای ملیت، نژاد و جنس است. اعتقاد اسلامی، مخالف دخالت در سیاست است و نباید در پی گسترش اسلام بوسیله جنگ جهادی بود. باید ظاهری آراسته و لباسی پاکیزه داشت و از نشست و برخاست با پیروان دیگر ادیان ابا نکرد و «برخورد جدلی و غیرهیجانی» را جایگزین کوشش برای حذف فیزیکی دگراندیشان کرد. اما از همه مهمتر، کوشش برای برخورد عقلانی به اعتقادات مذهبی بود، که جوانان عضو حجتیه را (حتی در مقایسه با هواداران مجاهدین) به سرآمدان نسل نوین مسلمان بدل می‌کرد.

البته تقلید آموزه‌های بهائی از این نظر خطرناک بود که می‌توانست به جلب اعضای جوان حجتیه به بهائیت منجر شود، از اینرو رهبران انجمن به شدت بر چند ویژگی اسلامی تکیه می‌کردند و می‌کوشیدند بدین وسیله هویت اسلامی اعضا را تضمین کنند. از جمله «امر به معروف و نهی از منکر» بود که اعضا را در زیر کنترل متقابل قرار می‌داد. دیگر اعتقاد به «ظهور مهدی موعود» که با مراسم دعا و از طرف دیگر با برخورد و توهین به اعتقادات بهائی تشدید می‌شد. اما از همه مهمتر، استفاده از «تقیه» (دروغ) بعنوان وسیله مهم برای جلب اعتماد بهائیان و ورود به گردهمایی‌های آنان بود. تشکیلات حجتیه با چنین ویژگی‌هایی در نیمه دههٔ چهل به بزرگترین تشکل اسلامی در ایران بدل شد و گویا حتی در کشورهای همسایه مانند هند و پاکستان گسترش یافت.

پس از انقلاب نیز همین برتری‌ها کمک می‌کرد که اعضای حجتیه به سرعت اهرم‌های حکومت اسلامی را بویژه در زمینه‌های اقتصادی، سیاست خارجی، آموزشی و رسانه‌ای تصرف کنند. به حدی که به وحشت ملایان سنتی دامن زده شد و خمینی پنج سال پس از انقلاب انجمن را با تهدید شدید به تعطیلی مجبور کرد. با اینهمه اعضای سابق حجتیه در مقایسه با آخوندهای حکومت‌گر حکم «یک چشم‌ها در شهر کوران» را داشتند و تنها آنان بودند که می‌توانستند «با گفتمانی مدرن از سنت دفاع کنند». به همین سبب هم با وجود حملات تبلیغی علیه حجتیه، اعضای سابق آن (مانند پرورش، باهنر، ولایتی، صیاد شیرازی، حداد عادل، عبدالکریم سروش و کمال خرازی...) بسیاری پست‌های کلیدی حکومت اسلامی را در دست گرفتند.

از اینرو باید پرسید، چرا حجتیه‌ای‌ها نتوانستند با تأثیری که از بهائیت گرفته بودند، به نوبه خود تأثیر مثبتی بر حکومت اسلامی بگذارند و در نهایت بعنوان پادو آخوندهای سنتی عمل کردند؟

پاسخ این است که آنان آموزه‌های بهائی را با ماهیت این آیین اشتباه می‌گرفتند. آموزه‌ها و اعتقادات مذهبی تنها ظاهر ادیان را می‌سازند و ادیان را باید نه با آنها، بلکه از نظر موفقیت در تربیت اخلاقی پیروان سنجید. اعضای حجتیه با آموزه‌های بهائی آشنا شدند، اما نمی‌توانستند راستی گفتار و درستی رفتار را از آنان بیاموزند؛ وانگهی از درک تشخیص فردی و سرافرازی انسانی که محور آموزه‌های بهائی است ناتوان ماندند.

کانون تربیت اخلاقی، راستی است و بدون آن دیگر موازین اخلاقی نقش بر آب است. در نهایت نیز التزام حجتیه به تقیه و پابندی بهائیان به راستی، باعث شد که این دو گروه دو قطب آشتی‌ناپذیر در جامعه ایران را تشکیل دهند، که اولی با تکیه بر تقیه به بالاترین مقامات در حکومت اسلامی دست یافت و بهائیان که به کلمه‌ای می‌توانستند وابستگی مذهبی خود را انکار کنند، بخاطر استواری در راستگویی، بزرگترین آزارها و صدمات قابل تصور را بجان خریدند.

امروزه حجتیه‌ای‌ها بر اهرم‌های قدرت سوارند، اما در پیشگاه تاریخ به سهم خود مسئول سقوط انسانی و فساد گستردهٔ اخلاقی در ایران امروز هستند و بهائیان که نیمه مجبور به ترک میهن و نیمه دیگر به تبعید در وطن، با هر

نوع محرومیت قابل تصویری دست بگریبان هستند، گروهی اجتماعی را تشکیل می دهند که بدون آنان تولدی دیگر برای جامعه ایران قابل تصور نیست. بهائیان درست با تکیه بر سلامت اخلاقی توانستند، چه در دانشگاه مخفی در ایران و چه در خارج از کشور، انبوه چند صد هزار نفری از متخصصان را تربیت کنند که در نوسازی ایران آینده نقش مهمی برعهده خواهند داشت. همین امروز نیز در خارج از کشور نخبگان منسوب به جریان بهائی، از بهرام بیضایی تا فرهنگ هلاکویی و از احسان یارشاطر تا آرامش دوستدار، کم نیستند.